

چکیده

سلمان هراتی از شاعران متعهد معاصر ماست که از سن نوجوانی با شعر انس گرفت و سه مجموعه شعر از خود به یادگار گذاشت. غزل‌های سلمان، حال و هوایی خاص دارد و نیازمند نگاه‌های موشکافانه‌ی دوباره است. نگارنده پس از طرح پیش گفتار، به مباحث زیر در غزل سلمان هراتی می‌پردازد.

- شهید و شهادت

- اجتماع و مسائل اجتماعی از دیدگاه سلمان هراتی

- جلوه‌های عشق و معشوق در غزل سلمان هراتی

- غم و اندوه در شعر سلمان هراتی

- برخی مفاهیم و نمادها در غزل سلمان هراتی

کلیدواژه‌ها:

سلمان هراتی، غزل معاصر، شهید، اجتماع، عشق، اندوه.

رضا کریمی لاری

کارشناس ارشد زبان

و ادب فارسی و دبیر


دبیرستان‌های جویبار

پیش گفتار

ادبیات ایران زمین همواره شاهد ظهور چهره‌هایی بوده است که مردم هیچ‌گاه آن‌ها را آن‌گونه که در خور جایگاهشان است، نشناخته‌اند؛ هر چند که نامشان بر زبان همگان جاری است. شاعرانی که هر یک اندیشه‌ای شگرف و متفاوت با دیگری دارد و هر یک پدیده‌ای خاص و منحصر به فرد است. یکی از این نام‌داران بی‌نام، سخن‌سرای معاصر ما، شادروان سلمان هراتی است که به قول برخی از اندیشمندان، شاعری است که باید او را از نو شناخت؛ او شاعری به نجات جنگل و روانی بود.

سلمان هراتی در بهار سال ۱۳۳۸ در روستای «مَزر دشت» خرم‌آباد، از توابع تنکابن، از پدری به نام «عقیل» و مادری به نام «نقره» به دنیا آمد. نام سلمان را، که نام جدش بود، بر او نهادند. او دوره‌ی ابتدایی‌اش را در همان روستای محل تولدش گذراند و از سنین نوجوانی با قلم انس گرفت. وضع اقتصادی خانواده‌ی سلمان خوب نبود؛ از این‌رو، او مجبور به کار کردن شد. سلمان روزها با چوپانان محلی (گالش‌ها) به چوپانی می‌رفت و از این رهگذر با ترانه‌های محلی آشنا شد. او از سال ۱۳۵۵ شعر گفتن را آغاز کرد. تحصیلات متوسطه را در خرم‌آباد تنکابن در رشته‌ی ادبی (شبانه) گذراند و پس از گرفتن مدرک دیپلم، روانه‌ی خدمت سربازی شد. سپس، در رشته‌ی هنر در یکی از مراکز تربیت معلم تهران به تحصیل پرداخت و پس از اتمام دوره‌ی تحصیل، به عنوان معلم هنر برای تدریس به یکی از روستاهای شهرستان لنگرود، به نام واجارگاه، رفت. او در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام‌های «ابعه» و «رسول» شد. سلمان سرانجام در روز جمعه نهم آبان سال ۱۳۶۵، در حالی که قصد رفتن به روستای محل تدریسش را داشت، در یک سانحه‌ی تصادف به سرای باقی شتافت. روانش شاد.

سلمان هراتی بیست و هفت بهار را دید و در همین مجال اندک، سه مجموعه‌ی شعر به نام‌های از آسمان سبز، دری به خانه‌ی خورشید، و از این ستاره تا آن ستاره را به یادگار گذاشت و به این وسیله نام خود را در پهنه‌ی ایران گستراند.



البته شعر سلمان یک شعر یک‌نواخت نیست و در دوره‌های مختلف ویژگی‌های متفاوتی دارد که سخن گفتن از آن‌ها از حوصله‌ی از این مجال بیرون است اما «در آخرین سروده‌هایش ایجاز، تداوم اندیشه و پویایی موج می‌زند.»

(ذوالفقاری، ۱۳۸۱: ۱۳۵)

شعر سلمان یک شعر کاملاً متعهد و آرمان‌گرا، به دور از فریب و خیال‌بافی و در عین حال، غرق در تصاویر شعری است. در واقع، شعر او سخن از محرومیت‌ها و فقر، انتقاد از ظلم و بیداد، ناله از ماتم و اندوه یا شعله‌های عشق و علاقه به آرمان‌هاست. شعر او بیش‌تر در قالب‌های نو است و کم‌تر صبغهی سنتی دارد. عناصر و نمادهای شعری او بسیار قوی، گویا و روشن‌اند. او در شعرش به دنبال آرمان‌هایی است که به آن‌ها اعتقاد قلبی دارد و صرف شعار، نیازش را برآورده نمی‌کند. او از معدود شاعرانی است که شعر را در خدمت مکتبی خاص قرار می‌دهند؛ مکتبی که به آن اعتقاد دارند.

سلمان شاعری است که «پشت جلوه‌های کم‌رنگ شعار نمی‌ماند.» (اصغری، ۱۳۸۲: ۲۵۴)

شعر سلمان هراتی سراسر حرکت است. غزل‌های او که به زبانی ساده و شیرین بیان شده‌اند، گویای دردهای درونی شاعر و اندوه انسان‌هایی هم‌رنگ او هستند. او به شهدای عشق می‌ورزد و به امام علاقه‌ی خاصی دارد. غزل‌های اجتماعی سلمان شهرت خاصی دارند. در این غزل‌ها گویی او خواننده را کاملاً می‌شناسد. بیش از نیمی از غزل‌های سلمان به

خواننده‌ی دوم شخص را مخاطب قرار می‌دهند و این نکته گویای آن است که او شاعری مخاطب‌مدار است. غزل‌های هراتی از نظر محتوا کمی با غزل‌های دیگران متفاوت است. مضامین و موضوعاتی که او بیش‌تر به آن‌ها می‌پردازد، به ویژه مضامین اجتماعی غزلش، متولد سال‌های پس از انقلاب‌اند. برای مثال، بیش از یک چهارم از غزل‌های او در مورد «شهادت» یا «شهیدان» جنگ تحمیلی سروده شده‌اند. او خود و جامعه را وام‌دار رشادت و جوان‌مردی شهید می‌داند، همواره به مقام آن‌ها رشک می‌برد و احترام خاصی برای آن‌ها قائل است. در این‌جا به برخی از بن‌مایه‌های غزل سلمان هراتی می‌پردازیم.

شهید و شهادت

از اسطوره‌های جاودان همه‌ی ملت‌ها شیردلانی هستند که مرگ را آغاز زندگی می‌دانند و خود به استقبال آن می‌روند. آن‌ها برای همگان قابل احترام‌اند. سلمان هراتی عشق و علاقه‌ی خاصی به شهیدان دارد و همواره مقام و مرتبه‌ی آن‌ها را گوش‌زد می‌کند. او عاشق شهادت‌ست و همیشه از آن‌ها یاد می‌کند:

«در سینه‌ام دوباره غمی جان‌گرفته است
امشب دلم به یاد شهیدان گرفته است»

(هراتی، ۱۳۸۷: ۱۴۹)

سلمان مقام و منزلت شهید را فراتر از پندار می‌داند و او را مانند آفتاب، بی‌انتها و در عین حال، مانند امواج دریا، روان می‌داند. به نظر سلمان تنها چیزی که در وجود شهیدان یافت می‌شود، آفتاب است. او آن‌ها را فرمان‌روای سرزمین عشق می‌داند و معتقد است که عطر وجود شهیدان «بوی خواب» و «آبروی سراب» را می‌برد:

«ای شهیدان کجاست منزلتان
چیست جز آفتاب در دلتان»

(همان: ۳۱۴)

روشن است که عشق و علاقه‌ی سلمان به شهدا احساسی واقعی است که از درون او سرچشمه می‌گیرد؛ «سلمان به خاطر پیوندی که با فرهنگ انقلاب اسلامی دارد، از این چشم‌انداز به اطراف می‌نگرد» (اصغری، ۱۳۸۲: ۲۵۴). نه تنها شهیدان بلکه عناصر مقدس انقلاب نیز برای او عزیز و محترم‌اند. سلمان علاوه بر موارد یاد شده، شهید را «گل ریحان»، نمادی از شادابی و طراوت، «صخره»، مظهر استقامت و پایداری، «آیینه»، نماد پاکی

سیدحسین حسینی، سلمان هراتی، قیصر امین پور



و راستی، «آفتاب»، مظهر روشنایی، نور، حقیقت و - علاوه بر این‌ها - «مرغ آتشین بال»، (یک موجود افسانه‌ای) می‌داند. سلمان به این موجود افسانه‌ای علاقه‌ی خاصی دارد. او در ابتدای شاعری‌اش نام شعری «آذرباد» را برای خود برگزید. این واژه علاوه بر «رهای» و «ستکاری»، به معنای پرنده‌ای است با بالی از آتش و بالی از باد! (رک، هراتی، ۱۳۸۷: ۱۰)، و این همان چیزی است که سلمان همیشه آن را در خیال به همراه دارد و موجودی مقدس می‌پندارد:

«رفته‌ای با اسب خونین بال
ای شهید ای مرغ آتش بال»
(همان، ۱۶۱)

پدیده‌ها ابراز خشنودی می‌کند؛ هر چند به قیمت سوخته شدن «برگ و بار» ما تمام شده باشد. در واقع، نوعی آینده‌نگری و امید به آینده در این اشعار دیده می‌شود؛ چرا که فرد در مقایسه‌ی «دیروز» و «امروز» به یک نقطه‌ی امید برای آینده می‌رسد:

«دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو
امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو
دیروز در غربت باغ، من بودم و یک چمن داغ
امروز خورشید در دشت، آینه‌دار من و تو...»
(همان: ۲۹۵ و ۲۹۵)

اجتماع و مسائل اجتماعی از دیدگاه سلمان هراتی
پیش‌تر گفتیم که سلمان شاعری متعهد و اجتماعی است. او «با فقر و درد و رنج آشنایی داشت؛ همین آشنایی نزدیک به صورت دغدغه و دل‌مشغولی شاعر درآمده و او را بر آن داشته، اگر نمی‌تواند یک تنه و به‌طور آشکار با ریشه‌های این پدیده‌ی شوم اجتماعی مبارزه کند، با بیان و ترسیم واقع‌گرایانه‌ی آن و طرح مسئله، به شناخت این پدیده‌ها کمک کند.» (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۷۹: ۲۱)

علاوه بر این، سلمان از شاعرانی است که جامعه‌ی ایران پیش و پس از انقلاب اسلامی را مقایسه می‌کند و به بیان دیدگاه‌هایش در این مورد می‌پردازد. او سال‌های غفلت اجتماع را «بیهودگی» و مقصد آن سال‌ها را «هیچ» و خواب اجتماع را ناشی از «فرسودگی» دل‌ها می‌داند. سلمان از «تعافل» و «خواب هزاره‌ی» مردم بی‌زاری می‌جوید و هر آن، آرزوی رهایی از این غفلت را دارد. او دل را به آینه تشبیه می‌کند و معتقد است که دل مردم در زیر «غبار غربی» پنهان شده است:

جلوه‌های عشق و معشوق در غزل سلمان هراتی
عشق و مضامین غنایی مبنای غزل‌سرایي را سراغ نداریم که از «عشق» سخنی نگفته باشد اما کیفیت این احساس متفاوت است. هر عاشقی به معشوق نیاز دارد و همین تفاوت سلیقه‌ها در معشوق‌گزینی است که دامنه‌ی گسترده‌ای به این مضمون همگانی می‌دهد. سلمان عشق را یک پدیده یا احساس صرف نمی‌داند؛ او آن را یک موجود زنده می‌داند و با او به صحبت می‌نشیند و در این خطاب، گویی با عشق به درددل می‌پردازد و وجود خود (انسان) را بدون عشق، بیهوده و غیرممکن می‌خواند. از نظر سلمان، عشق باعث باروری «درخت باور» ما می‌شود و حتی خورشید هم بدون عشق منجمد و سرد است. سلمان در غزلی، حضور عشق را زیباترین بهانه‌ی موجود و آن را سراسر ملایمت و لطافت می‌نامد:

«بس سال‌هایی که بیهوده بیهوده بودیم
بس کوجه‌هایی که تا هیچ پیموده بودیم»
(هراتی، ۱۳۸۷: ۱۵۱)

سلمان هراتی، در محتوای شعر اجتماعی پیام‌ها و اندرزهای زیادی دارد؛ مثلاً در یکی از غزل‌ها غنیمت بودن فرصت‌ها و عدم دل‌بستگی به دنیا را گوش‌زد می‌کند و این، همان «شوق رهایی» سلمان است:

«بهار فرصت خوبی است گل‌فشانی را
به میهمانی گل‌رو، بهار می‌گذرد
چه مانده‌ای به تماشای تیرگی و غبار
همیشه هست غبار و سوار می‌گذرد
دلی که شوق رهایی در اوست، ای دل من
بدون وا همه از صد حصار می‌گذرد» (همان: ۳۱۳ و ۳۱۲)

سلمان هراتی گاهی نیز از بهبود اوضاع و پیدایش بعضی

«بی تو هوای خانه‌ی ما سرد می‌شود
برگ درخت باور ما زرد می‌شود» (همان: ۲۹۹ و ۲۹۸)

او «عشق» را تنها موجود پاک و بی‌رنگ می‌داند و معتقد است که در این زمانه‌ی آشوب، هستی دلی که با تپش عشق هماهنگ باشد، دشوار است:

«مرا به زاویه‌ی باغ عشق مهمان کن
در این هزاره فقط عشق پاک و بی‌رنگ است»
(همان: ۳۰۵)

عشق سلمان در واقع «تبلور آرزوهای سبزی» است که از آن‌جا به دنبال «دری به خانه‌ی خورشید» می‌گردد. پس سلمان عاشقانه به این عشق تن در می‌دهد و آرزوی فنا شدن در راه آن را در سر می‌پروراند؛ شاید از این سکوت فراگیر آزاد شود:

«ای عشق ای تبلور آن آرزوی سبز
برخیز و چون سکوت، دلم را خطاب کن
ای عشق زیر تیغ تو ما سر نهاده‌ایم
لطفی اگر نمی‌کنی اینک عتاب کن» (همان: ۳۱۱)

شعر سلمان
هراتی سراسر
حرکت است.
غزل‌های او که
به زبانی ساده
و شیرین بیان
شده‌اند، گویای
دردهای درونی
شاعر و اندوه
انسان‌هایی
هم‌رنگ او
هستند

وجود شاعر جوان ما همواره سرشار از تمناهایی است که بسیاری از آن‌ها را تنها عشق می‌تواند پاسخ دهد و تنها پناهگاه او عشق با معشوق است. البته معشوق سلمان، معشوقی آرمانی و شاید ازلی است؛ چرا که خورشید را چشم او می‌داند و تا زمانی که چشمان معشوق نشکفتد، او به فردا امیدی ندارد. او این مضمون را در شعرش تکرار می‌کند که چشم معشوق، خورشید یا تمام فلک را دربرمی‌گیرد. این سخن به جاست که «سلمان هراتی شاعری اندیشه‌پرداز و در مضمون‌پردازی، نوگراست.» (مهدی پور عمرانی، ۱۳۷۹: ۱۹)

آری، سلمان همواره عشق می‌ورزد ولی معشوق او به راحتی قابل شناسایی نیست. او در بسیاری از اشعارش به شهدا، امام، مردم درمانده و محروم و... عشق می‌ورزد. احساس سلمان نسبت به امام احساسی صمیمی است. او به امام عشق می‌ورزد و بارها ایشان را می‌ستاید: «حقیقت و صمیمیت در خون سلمان است و هیچ‌گاه با تملق و تزویر نخواسته [است] صمیمی باشد. او دغدغه‌ی نام و ننگ را ندارد؛ اگر چه ممکن است دغدغه‌ی نان خودش و نام همسایه‌اش را داشته باشد» (علی پور، ۱۳۷۵: ۱۹). او سه غزل در ستایش مقام امام خمینی سروده است و هر سه‌ی این غزل‌ها با لطافتی خاص از اعماق وجودش سرچشمه می‌گیرند. او در این غزل‌ها عشق و ارادت خود را به استواری، راستی، طراوت، روشن‌فکری، ایمان، ایثار و شهادت امام نشان می‌دهد و او را عاشقانه می‌ستاید؛ گویی امام قهرمانی افسانه‌ای است که هستی را برای سلمان به ارمغان آورده است:

«پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت
شب مانده بود و جرئت فردا شدن نداشت»

(هراتی، ۱۳۸۷: ۲۹۶)

غم و اندوه در شعر سلمان هراتی

سلمان هراتی ذاتاً انسان غمگینی است و به قول خودش، زمانی شعر می‌سراید که یک «غم مرموز» به سراغش می‌رود (رک علی پور، ۱۳۷۵: ۱۰) اما آیا این غم تنها در سرودن شعر تأثیر دارد یا این که بر تمام شعرش سایه افکننده است؟ برخی از اشعار سلمان گویای حسرت و اندوه درونی شاعر و در واقع نوستالژی (nostalgia) او هستند. سلمان شکوه می‌کند و بارها از غم و اندوه و پاییزی که از آن گریزان است،

می‌نالد. این پاییز با همه‌ی پاییزهای دنیا تفاوت دارد؛ سلمان «هجران» را مایه‌ی اندوه و پاییز واقعی می‌داند:

«بهار با تو درختی است بی‌نهایت سبز

دریغ و درد از این بادهای پاییزی» (هراتی، ۱۳۸۷: ۱۶۰)
غربت سلمان هراتی در این دنیا هم‌رنگ غربت مولاناست. او به دنبال موطن اصلی خود می‌گردد، دوری از یار را تاب نمی‌آورد و حتی به منشأ این هجران اشاره می‌کند و دنیا را به «دوزخ» تعبیر می‌کند:

«در دوزخی که معصیت بودن آفرید

آرامش بهشتی یک چشمه سار شو» (همان: ۳۰۷)
معصیتی که سلمان از آن سخن می‌گوید، اشاره به آیه‌ی «فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» (سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۱) یا این بیت از سلمان که اسارت بشر در دنیا را ننگ می‌داند و بسیار ابراز دل‌تنگی می‌کند؛ چرا که از عالم ملکوت به دنیا فرو می‌پرد. همانند مولانا که در دور افتادن از عالم ملکوت همگان را نالان می‌بیند:

«کز نیستان تا مرا بربرده‌اند

در نفریم مرد و زن نالیده‌اند» (مولوی، ۱۳۸۶: ۵)

«سیر خاکم و پرواز سرنوشتم بود

فرو پریدن و در خاک بودنم ننگ است» (همان: ۳۰۵)
سلمان پس از ابراز غم و اندوه خود، نیاز محو شدن را می‌یابد و می‌خواهد با «فنا» شدن به هدفش برسد. این محو شدن و فنا در بسیاری از اشعار او موج می‌زند؛ چرا که او از این سرا دل‌تنگ است:

«نیاز محو شدن بود در تن خاکی

که با شنیدن یک بانگ از جرس رفتیم» (همان: ۳۰۱)

برخی مفاهیم و نمادها در غزل سلمان هراتی

گستره‌ی واژگان و اندیشه‌ی شاعران پارسی همواره مورد پژوهش بوده و هر یک شیوه‌ای را برای بیان مفاهیم به خود اختصاص داده است: «سلمان از واژه‌ها تحرک معنایی گسترده‌ای می‌طلبد» (اصغری، ۱۳۸۲: ۲۵۶) و این نکته نیاز به شناخت شعر او را بیش‌تر می‌کند. از میان واژگان اساسی شعر سلمان «باران، بهار، دریا، عشق و سپیدار» نقش برجسته‌ای ایفا می‌کنند. این واژگان از نظر بسامد و معنا در خور توجه اساسی‌اند و در واقع، از کلیدواژه‌های شعر سلمان

به شمار می‌روند.

باران: نماد شادابی، سرسبزی، رویش و طراوت است. سلمان باران از نشانه‌های از تجلی محبوب می‌داند یا هر نوع تجلی را چون باران، مفید و جان‌بخش می‌بیند: او در این غزل، واژه‌ی «باران» را ردیف قرار می‌دهد و به توصیف و تفسیر باران می‌پردازد؛ باران را نمادی از وصل و تجلی و حیات می‌داند و از حجاب بی‌زاری می‌جوید:

«بیا دوباره نگیریم چتر فاصله را
که روی شانه‌ی گل جای پای باران است» (همان: ۳۸۵)
او شب‌های بارانی را «دل‌گشا» و «بی‌ریا» توصیف می‌کند و باران شب را نمادی برای «پاکی» می‌داند:
«مثل امواج دریا گریزان
مثل باران شب، بی‌ریا بود» (همان: ۲۸۷)

بهار: موعده رویش و بیداری، و فصل رستاخیز و شادابی است. سلمان بهار را یک فرصت می‌داند و به خاطر از دست دادن آن اندوهگین است؛ همواره نگران رسیدن «خزان» است و از پاییز دوری می‌جوید:

«بهار فرصت خوبی است گل‌فشانی را
به میهمانی گل رو، بهار می‌گذرد» (همان: ۳۱۲)
هراتی در برخی اشعارش نیز ظهور انقلاب اسلامی را به بهار تشبیه می‌کند و آن را پایان خشک‌سالی می‌داند. (همان: ۳۴۰)
دریا: نماد تکامل، وحدت و وجود بی‌انتهاست. سلمان دریا را علاوه بر بی‌انتهای بودن، به عنوان موعده و موعده‌ی می‌شناسد که حرکت همه به سوی آن است و در واقع، همه مانند رود به اصل خود باز می‌گردند:

«چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم
من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو» (همان: ۲۹۵)
او در مقابل دریا اظهار عجز می‌کند و در واقع، آن را مظهر تکامل می‌داند:

«بی‌نصیبم ز لطف شبنم هم
کی توانم نوشت دریا را» (همان، ۱۴۸)
سپیدار: که درختی است جنگلی، یکی از همسایگان سلمان به‌شمار می‌رود.

«آن‌چه امروز در شعر شاعران انقلاب بیشتر نمایان است، وابستگی شاعر به محیط زندگی‌اش می‌باشد» (علی‌پور، ۱۳۷۵: ۲۴). حضور این عناصر بومی در شعر به فهم آن

کمک بیش‌تری می‌کند؛ چون این عناصر دست‌کم برای قشر خاصی شناخته شده و ملموس‌اند و همین نزدیکی، باعث ایجاد رابطه‌ای عمیق بین شاعر و خواننده می‌شود. سلمان سپیدار را مانند دریا دوست دارد و بلندا و عظمت او را می‌ستاید.

«باور سبز من سپیدارا
دوست دارم تو را و دریا را» (هراتی، ۱۳۸۷: ۱۴۷)
او در یکی از غزل‌هایش، حضرت امام را در تقدس و استواری به سپیداری تشبیه می‌کند که در گلستان (محراب) ایستاده است:

«ای خیال تو رویای روحانی جاری آب
ای سپیدار استوار سبز گلستان محراب» (همان: ۳۰۳)

نتیجه‌گیری

می‌بینیم که شعر سلمان، شعری مردمی و مکتبی است. او با دیدن مشکلات اجتماع زبان فرو نمی‌بندد و آن‌چه را دیده است، بیان می‌کند. سلمان به شهدا و امام عشق می‌ورزد و این عشق او احساسی واقعی و درونی است. عرفان سلمان در همه جای شعرش موج می‌زند و در پس‌همه‌ی عناصر شعرش اندوه «هجراتی» است که از زبان بشریت نقل می‌شود و بسیاری دردها و سخن‌هایی که مختص یک شاعر و یک زمان نیست؛ به همین دلیل، ما او را انسانی سوخته‌دل می‌دانیم تا شاعری شعارپرداز.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. اصغری، ایرج؛ نقدی اجمالی بر چند غزل سلمان هراتی، اباختر، بهار و تابستان ۱۳۸۲.
۳. ذوالفقاری، حسن؛ قاف غزل، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۸۱.
۴. علی‌پور، منوچهر؛ مست لحظه‌های بی‌ریا، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۵. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ مثنوی، به کوشش مهدی آذر یزدی، انتشارات پژوهش، چاپ نهم، ۱۳۸۶.
۶. مهدی‌پور عمرانی، روح‌الله؛ شاعر اندیشه‌پرداز، کتاب ماه کودک و نوجوان، آبان ۱۳۷۹.
۷. هراتی، سلمان؛ مجموعه‌ی کامل اشعار، دفتر شعر جوان، چاپ اول، ۱۳۸۷.

از نظر سلمان،
عشق باعث

باروری

«درخت باور»

ما می‌شود و

حتی خورشید

هم بدون عشق

منجمد و سرد

است. سلمان

در غزلی،

حضور عشق

را زیباترین

بهانه‌ی موجود

و آن را سراسر

ملایمت و

لطافت می‌نامد

سلمان هراتی

عشق و علاقه‌ی

خاصی به

شهیدان دارد و

همواره مقام و

مرتبه‌ی آن‌ها را

گوش‌زد می‌کند.

او عاشق

شهداست و

همیشه از آن‌ها

یاد می‌کند